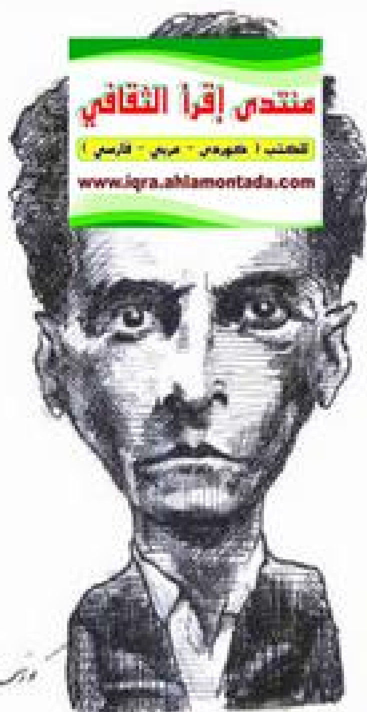




پل استراترن

آشنایی با ویتگنشتاین

ترجمه‌ی علی جوادزاده

آشنایی با ویتگنشتاین



آشنایی با ویتگنشتاین

پل استراترن

ترجمه‌ی علی جوادزاده



Wittgenstein in 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با ویتگنشتاین
پل استراترن
ترجمه‌ی علی جوادزاده
ویرایش تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز
چاپ اول ۱۳۷۸، شماره‌ی نشر ۴۴۷
چاپ دوم ۱۳۸۵، ۲۰۰۰ نسخه، چاپ فرارنگ
شابک: ۳-۴۶۸-۳۰۵-۹۶۴

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
صندوق پستی ۵۵۴۱-۱۴۱۵۵ تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
E-mail:info@nashr-e-markaz.com

استراترن، پل، ۱۹۴۰- Strathern, Paul
آشنایی با ویتگنشتاین / پل استراترن؛ ترجمه‌ی علی جوادزاده. ـ تهران: نشرمرکز، ۱۳۷۸.
۷۱ ص. (مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان) (نشرمرکز؛ شماره‌ی نشر ۴۴۷)
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا. ISBN: 964-305-468-3
۱. ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۸۸۹-۱۹۵۱. Wittgenstein in 90 minutes. الف. جوادزاده، علی، مترجم. ب. عنوان.
B۳۱۹۹ / ۵ الف ۹۴ و ۱۹۳
کتابخانه ملی ایران ۲۱۷۷۵-۷۸ م

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که

موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز می‌نمایاند، جدولهای زمان‌نگاری روشنگر و سودمندی نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رویدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهمترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

کتابهای دیگر این مجموعه که نام آنها در پشت جلد کتاب آمده نیز در دست ترجمه و انتشار هستند و به تدریج یکی پس از دیگری عرضه خواهند شد.

نشرمرکز

مقدمه

اگر ادعای ویتگنشتاین را بپذیریم، او آخرین فیلسوف بود. از دیدگاه او، فلسفه به مفهوم سنتیش ــ فلسفه‌ای که بیست و پنج قرن پیش با یونان باستان آغاز شد و ما با آن آشنا شده‌ایم ــ به پایان راه خود رسید. پس از کاری که او در حق فلسفه انجام داده بود، فلسفه دیگر ممکن نبود ادامه یابد.

بجا است که فلسفه با فیلسوفی به پایان راه خود برسد که محدودترین مفهوم فلسفه را اختیار کرده بود. لودویگ ویتگنشتاین منطق‌دانی نابغه بود، و راه‌حل او برای مسائل فلسفه تقلیل دادن آنها به عرصهٔ منطق بود. بدین ترتیب مابعدالطبیعه، زیبایی‌شناسی، اخلاق و نهایتاً خود فلسفه هم کنار گذاشته شدند. ویتگنشتاین، با هدف بستن یکباره و همیشگی دفتر فلسفه، در صدد یافتن «راه‌حل نهایی» برای فلسفه برآمد. بدین منظور یک بار تلاش کرد، ولی به نتیجه نرسید؛ اما بار دوم موفق شد.

زندگی و آثار ویتگنشتاین

شاید به استثنای لایبنیتس، ویتگنشتاین تنها فیلسوف بزرگی است که دو فلسفهٔ متمایز تألیف کرد، و زمانی که توجه کنیم که هدف غائی هر دو فلسفهٔ او پایان دادن به فلسفه بوده است، جدیت سماجت‌آمیز او را محک می‌زنیم.

پدر ویتگنشتاین نقشی در این هدف داشت. بی‌ارتباط نیست که ویتگنشتاین در همان شهری بزرگ شد که زیگموند فروید به تازگی در آن معروفترین نظریهٔ دنیا را مطرح کرده بود. پدر ویتگنشتاین، کارل، فرد مستبدی بود. هنگامی که لودویگ جوان وارد عرصهٔ زندگی شد، پدرش که یکی از سلاطین صنعتی اروپا (حتی قدرتمندتر از خاندان کروپ[1]) محسوب می‌شد، بیشترین تأثیر را بر عرصهٔ فرهنگ در وین داشت (برامس پس از صرف شام

۱. خاندان آلمانی، بنیانگذار بزرگترین صنایع ذوب آهن در آلمان.

برایش پیانو می‌نواخت، و در عالم هنر شخصاً هزینه‌های نمایشگاه معماری وین[1] را پرداخت). کارل ویتگنشتاین شخصیتی سلطه‌گر، اندیشه‌ای طراز اول، درک عمیقی از فرهنگ و اعتماد به نفس داشت تا آنجا که باور داشت که اگر بخواهد می‌تواند پرندگان را روی درختان مسحور کند (روزهایی که چنین احساسی نداشت دوست داشت آنها را از روی شاخه بپراند).

کارل تأثیر فاجعه‌باری بر خانواده‌اش داشت. لودویگ جوان چهار برادر داشت که همگی بسیار تیزهوش و به‌گونه‌ای استثنائی حساس و عصبی و نیز همجنس‌گرا بودند. سه نفرشان اقدام به خودکشی کردند، احتمالِ دست زدن به چنین اقدامی مانند بختک بر سراسر زندگی لودویگ هم سایه انداخته بود. آن برادرش که زنده ماند پیانیست شد، در جنگ جهانی اول دست راستش را از دست داد، اما، به رغم آن به حرفه خود به عنوان پیانیست چپ دست ادامه داد، به این ترتیب که به موسیقیدانان معاصرش سفارش کنسرت‌های پیانو برای چپ دست‌ها می‌داد که از معروفترین این گونه آثار کنسرتوی معروف موریس راول بود. با این همه به تیزهوشی برادرانش یا حتی یک پیانیست طراز اول، شمرده نمی‌شد.

لودویگ ویتگنشتاین در ۲۶ آوریل ۱۸۸۹ متولد شد. در قصری در محلهٔ اعیان‌نشین وین به نام آلیگاسه (که امروز به نام آرژنتینیر شتراسه معروف است) بزرگ شد. خانوادهٔ ویتگنشتاین، به رغم تبار یهودیشان، مسیحی شده

۱. نخستین نمایشگاه آثار معماری نوین و معماری داخلی که در ۱۸۹۷ افتتاح شد.

بودند و لذا لودویگ مانند کاتولیک‌ها غسل تعمید شد. آموزشش را معلم‌های سرخانه در محیطی به شدت فرهنگی عهده‌دار شدند (برادران بزرگ و نابغه‌اش که خودکشی کردند تا ساعت‌ها بعد از نیمه شب پشت پیانوی بزرگ موسیقی می‌نواختند، یکی از خواهرها تکچهرهٔ خود را به کلیمت سفارش داد و تمام آثار گویا را از کلکسیون‌های خانوادگی کنار گذاشت چون «حال و هوایشان با فضای خانه جور درنمی‌آمد»). لودویگ در سن ده سالگی به تنهایی با استفاده از چوب و سیم یک ماشین خیاطی طراحی کرد و ساخت. در چهارده سالگی قادر بود تمامی موومنت‌های چندین سمفونی معروف را با سوت زدن اجرا کند. تا این جا لودویگ کم و بیش شبیه پسربچه‌ای متعارف بود.

در ۱۹۰۳، لودویگ جوان برای اولین‌بار خانه را به قصد رفتن به مدرسهٔ رئالشوله واقع در شهر لینتس ترک کرد تا در آنجا ریاضیات و علوم بخواند. جالب آنکه آدولف هیتلر هم در آن زمان در همین مدرسه بود. این دو هم‌سن بودند، و قاعدتاً می‌بایستی همکلاس می‌شدند. ویتگنشتاین خود را دانش‌آموز متوسطی می‌دانست که به کلاس بالاتر از همسالانش منتقل شده بود، ولی هیتلر از درخشش خود در میان همشاگردی‌های کودنش خبر می‌دهد. با این همه اسناد مدرسه حاکی از آن‌اند که هیتلر در کلاسی پایینتر از همسالانش نگه داشته شده بود. از این رو، این دانش‌آموز متوسط و آن نابغهٔ نژاد برتر هرگز همکلاس نشدند.

پس از این مرحله ویتگنشتاین به مدت دو سال دورهٔ مهندسی مکانیک را در کالج فنی شارلوتنبورگ در برلین گذراند؛ در سال ۱۹۰۸ برای ادامهٔ تحصیل

به انگلستان عزیمت کرد. طی سه سال اول اقامت در این کشور در دانشگاه منچستر سرگرم تحقیق در رشتهٔ هواپیمایی شد و به کمک کایت در ایستگاه مطالعات بالای جو در دربیشایر آزمایش‌هایی هم به عمل آورد. تا این مرحله هیچ نشانه‌ای از آنچه بعدها در او به منصهٔ ظهور رسید به چشم نمی‌خورد. در باب فلسفه هیچ نمی‌دانست، دوستانش او را فردی تیزهوش می‌دانستند اما مسلماً نابغه به شمار نمی‌رفت. دوستان انگلیسیش، طبق رسم مشخصاً انگلیسی در آن زمان به او تنها به چشم فردی آلمانی‌تبار با رفتار عجیب غریب می‌نگریستند. آنها در اشتباه بودند، چه او فردی اتریشی‌تبار با رفتاری عجیب و نادر بود.

ویتگنشتاین هر چند بسیار مبادی آداب بود، گاه که آزمایش‌هایش درست از آب درنمی‌آمد، توفان خشم سراپایش را فرامی‌گرفت. در روابطش با دیگران آزاداندیشی وینی خود را برملا می‌کرد، اما به‌زودی دوستانش متوجه شدند که او تا چه پایه در روابط اجتماعیش با مردم عادی دچار سردرگمی است (احتمالاً این طرز برخورد شامل حال برخی از استادان، سرمایه‌داران، و وزرایی هم که به خانه‌اش حشر و نشر داشتند می‌شد). گاه می‌شد که تمام یک روز را مطلقاً بدون وقفه کار می‌کرد و عصر هنگامی که در وان حمام دراز کشیده بود به فکر خودکشی می‌افتاد. یک روز شنبه هم وقتی که همراه دوستش به قطار بلکپول نرسیدند، به صورت خیلی جدی پیشنهاد اجارهٔ دو نفری یک قطار را داد.

در جریان پروژهٔ طراحی ملخ هواپیما به مسائلی برخورد که او را به فکر نظریهٔ ریاضیات انداخت و ظاهراً انگیزه‌ای ناخودآگاه را در او پدید آورد. طی

مدت کوتاهی تمام فکر خود را به ریاضیات معطوف کرد و با جدیت تمام تمامِ توان شخصیش را بر سر آن گذاشت. به زودی طراحی ملخ هواپیما و مسائل ریاضی آن را به دست فراموشی سپرد تا به کندوکاو عمیقتر در مورد بنیادهای ناب ریاضیات بپردازد. گویی تمام فکرش متوجه یافتن سنگ بنایی تمام عیار برای دستیابی به قطعیت در جهان شد. در همین ایام سه تن از برادرانش خودکشی کردند و پدرش به سرطان مبتلا شد.

چه کسی در مورد بنیادهای ریاضیات اطلاع داشت؟ ویتگنشتاین از تحقیقات متأخر و پیشتاز برتراند راسل‌در این زمینه مطلع شد و فوراً دست به کار مطالعهٔ کتاب جدید او به نام ***اصول ریاضیات*** شد. در این کتاب راسل می‌کوشید ثابت کند که مبانی ریاضیات در واقع منطقی‌اند و تمامی ریاضیات محض را می‌توان از چند اصل پایه‌ای منطق بیرون کشید. با این همه تلاش راسل به یک تناقض منتهی می‌شود، چه او سعی می‌کرد اعداد را با استفاده از مجموعه‌ها تعریف کند. برخی از مجموعه‌ها عضوی از خودشان هستند و برخی دیگر نیستند. برای مثال، مجموعهٔ انسان‌ها خود عضوی از این مجموعه نیست چون این مجموعه یک انسان نیست. با این حال مجموعهٔ غیرانسان‌ها عضوی از خودش است چون خودش هم انسان نیست. ولی آیا مجموعهٔ تمام مجموعه‌هایی که عضو خودشان نیستند عضو خودش است؟ اگر عضو باشد پس عضو نیست. اگر نباشد، پس هست. تمامی ریاضیات بر بنیاد چنین تناقض ظاهراً بی‌اهمیتی قرار گرفته است، تناقضی که بنا به گفتهٔ راسل «بر تمامی مبانی استدلال» اثر می‌گذارد. راسل کتاب ریاضیات خود را با

دعوت از «تمام دانشجویان منطق» برای حل این تناقض به پایان برد. ویتگنشتاین به سرعت وارد میدان شد. راه‌حل انقلابی او عبارت بود از کنار گذاشتن کامل مفهوم مجموعه‌ها به عنوان یک فرض غیرموجه.

راسل، ضمن تحسین قریحهٔ ویتگنشتاین، راه‌حل او را رد کرد. اما خلاصی از دست او کار آسانی نبود. در سال ۱۹۱۱ برای ملاقات راسل به کمبریج سفر کرد و در همین ملاقات تصمیم گرفت که زیرنظر راسل تحصیل فلسفه را آغاز و مهندسی، حرفه‌ای را که پدرش برای او انتخاب کرده بود، رها کند.

راسل این بار در برابر پدیده‌ای فراتر از حد انتظارش قرار گرفته بود. در آن زمان راسل تقریباً برجسته‌ترین فیلسوف اروپا تلقی می‌شد؛ و ویتگنشتاین به زحمت حتی یک کتاب فلسفی خوانده بود. دیری نگذشت که ویتگنشتاین شب و روز در اتاق راسل بود و ساعت‌ها در مورد جدیترین نظرپردازی‌های فلسفی با او بحث می‌کرد، گاه در باب منطق و گاه حتی دربارهٔ خودکشی. بنا به گفتهٔ راسل، ویتگنشتاین «شوق و ذوق غریبی» در این مجادلات به خرج می‌داد و این احساس را داشت که «آدمی یا باید بفهمد یا بمیرد». با این همه، وقتی قانع می‌شد که مطلبی را فهمیده است، هیچ چیز نمی‌توانست او را وادار کند که خلاف آن را هم دنبال کند. ویتگنشتاین اعتقاد راسل را به تجربه‌گرایی، دایر بر این که می‌توانیم از طریق تجربه دانش کسب کنیم، نمی‌پذیرفت. از نظر ویتگنشتاین دانش محدود به منطق بود. یک بار که راسل ادعا کرد که می‌داند کرگدنی در اتاق حضور ندارد، ویتگنشتاین از پذیرفتن آن سر باز زد. از نظر منطقی احتمال داشت که کرگدنی در اتاق **باشد**. سپس راسل از او پرسید که

چنین کرگدنی در کجای اتاق ممکن است باشد و شروع به جستجوی پشت صندلی‌ها و زیر میز کرد. اما ویتگنشتاین با سرسختی هر چه تمامتر از قبول این که راسل می‌تواند به یقین بداند کرگدنی در اتاق نیست سر باز زد.

خوشبختانه (یا شاید بدبختانه برای فلسفه) راسل به سرعت متوجه شد که این شاگرد جدید پرهیجان و سرسخت چیزی بیش از یک مزاحمِ کله‌شقِ ملال‌آور است و نیز دریافت که محصل جدیدش نیاز دارد که مبانی منطق را فراگیرد. راسل، با قدری مشکل، توانست، با استفاده از نفوذش در کمبریج، ویتگنشتاین را در کلاس جانسون، منطقدان برجستهٔ کمبریج، ثبت‌نام کند. حاصل این تلاش راسل یک رسوایی تمام‌عیار بود. ویتگنشتاین ادعا کرد: «از همان ساعت اول، فهمیدم که جانسون مطلب قابلی برای آموختن به من ندارد». جانسون هم به طعنه گفت: «از همان دیدار نخست، داشت به من درس می‌داد». این گستاخی و عدم‌توانایی در گوش دادن به دیگران به تدریج خصلت بارز ویتگنشتاین شد.

علی‌رغم همهٔ اینها، راسل با بزرگواری هر چه تمامتر از این دورهٔ آشناییش با ویتگنشتاین به عنوان «یکی از هیجان‌انگیزترین ماجراهای فکری زندگی»اش یاد می‌کند. ویتگنشتاین و راسل شروع به بحث دربارهٔ منطق ریاضی کردند که در آن زمان چنان پیچیده بود که تنها افراد انگشت‌شماری در جهان قادر به فهم آنها بودند. به گفتهٔ راسل ویتگنشتاین در عرض دو سال توانست «تمامی آنچه را من می‌توانستم به او بیاموزم» فراگیرد. حتی بیش از این، ویتگنشتاین توانسته بود راسل را متقاعد کند که دیگر هرگز فلسفه‌ی

خلاقانه‌ای نخواهد داشت. چه برای او کاری است بس مشکل. شاید تنها خود او بتواند راهی برای پیشبرد فلسفه بیابد.

بدین ترتیب ویتگنشتاین هم پدر تازه‌ای برای خود پیداکرده بود و هم او را درهم کوبیده بود. خوشبختانه ویتگنشتاین هم ذهن و هم شخصیت قدرتمندی داشت. در واقع به زحمت می‌توان میان این دو تمایز قائل شد و اینک هر دوی این جنبه‌ها هدفشان را در زندگی یافته بودند. این فقط یک تخریب روانشناختی به وسیلهٔ ویتگنشتاین نبود. اینک تنها چیزی که می‌توانست او را از ویران کردن همه چیز، من جمله خودش، بازدارد «حقیقت» بود.

اغراق نخواهد بود اگر زورآزمایی ویتگنشتاین را با مسائل منطق به مبارزهٔ حضرت یعقوب با فرشته‌اش تشبیه کنیم. به مجرد این که ویتگنشتاین فلسفه را کشف کرد، برایش به مسئلهٔ مرگ و زندگی تبدیل شد. او، هر کسی را که جز این می‌اندیشید، با تحقیر می‌نگریست.

ولی این دورهٔ غرور و خودسازی مقارن بود با کشف جنبه‌های نه چندان غرورآفرینی در او. ویتگنشتاین متوجه شده بود که همجنس‌گرا است. از این که عمدهٔ وقت خود را به مباحثات جدی با متفکران جوان و تنها بگذراند لذت می‌برد، ولی نمی‌توانست عرصهٔ این مراوده را با احساس غیرمعمول خویش نسبت به آنها بیالاید. این خصلت طبیعتش مسلماً اغلب با ملاقات‌های نادر در لندن یا وقتی به وطنش رفت، ملاقات‌های گاه‌وبی‌گاه در پراتر، پارک مرکزی وین، تا حدودی تسکین می‌یافت. همین تعارضات به بحران روانیش

دامن می‌زد. او غول نابغه‌ای بود که عزم اوج‌ها را داشت، اما همواره در سایه‌ها زندگی می‌کرد و به جایی رسیده بود که دیگر همه چیز از اختیار او خارج شده بود. ویتگنشتاین پس از مرگ پدر («زیباترین مرگی که می‌توانستم تصور کنم، مثل کودکان به خواب رفت») با نیرویی جدید به قصد دست و پنجه نرم کردن با مسائل منطق به کمبریج بازگشت.

اینک زمان نسبتاً خوشی را در پیش رو داشت. در سال ۱۹۱۳ با دوستش دیوید پینسنت، که ریاضیدان جوان با استعدادی بود، برای گذراندن تعطیلات تابستان به دهکدهٔ دورافتاده‌ای به نام اسکیولدن در نود مایلی شمال هاردانگرفیورد در نروژ سفر کرد. هر دو مثل کودکان از مصاحبت هم لذت می‌بردند. با این وصف ویتگنشتاین احتمالاً برای فرد آسانگیر و با ملاحظه‌ای مثل پینسنت همسفر و مصاحب چندان راحتی نبود. ویتگنشتاین اصرار داشت هر روز صبح چند ساعتی روی منطق کار کند. پینسنت نقل می‌کند «او حین کار عادت داشت قدم بزند و مرتب با خودش (به زبان مخلوطی از انگلیسی و آلمانی) حرف می‌زد». هرازچند گاهی سر پیش‌پاافتاده‌ترین مسائل به شدت دلخور می‌شد. توقف پینسنت برای عکس گرفتن از یک منظره یا حرف زدن با غریبه‌ای در قطار می‌توانست موجب خشم ویتگنشتاین شود و قهری طولانی مدت را در پی داشته باشد. معلوم نیست که چه میزان از این رفتار نابهنجار ریشه در غریزهٔ سلطه‌جویانهٔ او داشت و تا چه حد ناشی از حس حسادتش در مورد کسی که دوستش می‌داشت (یا دیگر تعارضات ناشی از عشقی ناگفته) بود.

هر چه از تعطیلات می‌گذشت رفتار ویتگنشتاین عجیبتر و عصبیتر می‌شد. او اینک باور کرده بود که به زودی خواهد مُرد و در این باره با پینسنت حرف می‌زد. پینسنت هم به این نتیجه رسیده بود که «ویتگنشتاین دیوانه است». درست در همین زمان ویتگنشتاین در حال پیشروی‌های تازه‌ای در منطق بود و به راه‌حل مسائلی نزدیک شده بود که مانع راسل برای کشف مبانی منطقی ریاضیات بودند. تنها نگرانی او این بود که احساس می‌کرد که پیش از آن که حقیقت را به اطلاع همگان برساند، خواهد مرد. ویتگنشتاین طی نامه‌ای به راسل از او خواست که «هر چه زودتر» یکدیگر را ملاقات کنند تا او بتواند مواضعی را که راسل به بیراهه رفته بود نشانش دهد.

علی‌رغم این بحران‌ها، وقتی که از این سفر به انگلستان بازگشت به پینسنت گفت که این بهترین تعطیلاتی بوده که تا آن زمان داشته است. پینسنت در دفترچهٔ خاطراتش درست مثل یک انگلیسی تمام‌عیار با ملاحظهٔ خاصی نوشت: هر چند ویتگنشتاین «چندین بار تلاش کرده است» اما دیگر حاضر نیست هرگز یک بار دیگر با او همسفر شود. در این اثنا، ویتگنشتاین چندین بار مصرانه با راسل ملاقات کرد. در این ملاقات‌ها به قدری هیجان‌زده بود که راسل چیزی از استدلال‌های پیچیدهٔ او در منطق سر درنیاورد. اما وقتی ویتگنشتاین به پیشنهاد راسل که از او می‌خواست نظریاتش را روی کاغذ بیاورد تا به مرحلهٔ کمال رسیده باشند تن نداد، این بار راسل جداً عصبانی شد. با این همه راسل موفق شد که موافقت او را برای حضور یک تندنویس در

جلسات بحثشان جلب کند تا متن کامل پاسخ‌های ویتگنشتاین به سؤالات دقیق راسل نوشته شود.

یادداشت‌های این تندنویس مبنای اولین اثر ویتگنشتاین تحت عنوان «یادداشت‌هایی دربارهٔ منطق» شد. در این یادداشت‌ها ویتگنشتاین انبوهی ملاحظات هوشمندانه را مطرح می‌کند که برخی به نحو حیرت‌انگیزی ساده‌اند (مثلاً این که A چیزی جز حرف الفبایی A نیست). راسل فوراً آنچه را ویتگنشتاین سعی می‌کرد تثبیت کند دریافت: برای پرهیز از تناقضات حاصل از نظریهٔ مجموعه‌های راسل، چیزها الزاماً به جای **گفته شدن** باید به شکل نمادین **نشان داده** شوند (زیرا آنها را اصلاً نمی‌توان گفت و در واقع ناگفتنی‌اند). این نکته را در بهترین موقعیت هم به دشواری می‌شد فهمید. در حقیقت شاید راسل تنها کسی بود که فهمید ویتگنشتاین چه می‌خواهد بگوید و گویا قرار بود چنین هم بماند. چون همان گونه که راسل می‌گوید: «به او گفتم که نباید صرفاً به بیان آنچه به نظرش درست می‌آید اکتفا کند، بلکه باید برای اثبات آن استدلال ارائه کند. اما او در پاسخ گفت که استدلال زیبایی حقیقت را می‌آلاید، و حس می‌کند که تمیزی گُل را با دست‌های کثیف آلوده کرده است». ویتگنشتاین کمال طلب بود. از نظر او مخاطبش یا می‌بایستی فوراً منظور او را تمام و کمال بفهمد و یا اصلاً گوش دادن به حرف‌هایش مطلقاً بی‌حاصل بود.

در این کتاب منتشر نشده ویتگنشتاین برخی آراء خود را در باب فلسفه نیز گنجاند. تازگی این آرا چشمگیر است. در سال ۱۹۱۲ هیچ کس این گونه نمی‌اندیشید. در این آراء همان برداشتی از فلسفه دیده می‌شود که او در تمام

عمر حفظ کرد. در جایی نوشت: «استنتاج در فلسفه جایی ندارد، هر چه هست توصیف محض است». از نظر ویتگنشتاین فلسفه هیچ تصویری از واقعیت به دست نمی‌دهد. فلسفه نه بر تحقیق علمی صحه می‌گذارد و نه آن را رد می‌کند. او می‌گفت: «فلسفه عبارت است از منطق و مابعدالطبیعه و البته شالودهٔ اصلی منطق است». از نظر او فلسفه کمتر با واقعیت و بیشتر با مطالعهٔ زبان سروکار دارد. می‌گفت: «بی‌اعتمادی به دستور زبان شرط نخست کار فلسفی است».

ویتگنشتاین فلسفه را با منطق یکسان می‌دانست. در این رویکرد تمامی فلسفه‌ای راکه بعدها تدوین کرد به شکل جنینی می‌توان یافت. به دیگر بیان، از این مرحله به بعد او تمام زندگیش را صرف شرح و بسط همین ملاحظات و استلزامات آن کرد. با این همه، پیش از پرداختن به فلسفهٔ جدیدش، به این نتیجه رسید که شاید وقت آن باشد که این موضوع جالب را مطالعه کند. فهمیدن این که دیگران تا حالا به چه نتایجی رسیده‌اند ضرری نداشت. پینسنت می‌نویسد: «ویتگنشتاین اخیراً شروع به مطالعهٔ منظم [فلسفه] کرده است و حیرت ساده‌لوحانهٔ خود را از اشتباه‌ها و کج‌فهمی‌های شرم‌آور فلاسفهٔ بزرگی که روزگاری از سر نادانی تحسینشان می‌کرد ابراز می‌دارد».

در این زمان ویتگنشتاین تصمیم به بازگشت به نروژ گرفت و دو سال در آنجا گوشهٔ عزلت گزید «تا بتواند روی منطق کار کند». حتی برای آدمی مثل ویتگنشتاین هم این کار شاقی بود. بنا به شرح حال درخشان او به قلم ری‌مونک، راسل این فکر را فکری نسنجیده و جنون‌آمیز می‌دانست و نهایت

تلاش خود را برای منصرف کردن او از چنین سفری به کار برد: «به او گفتم در نروژ آسمان غالباً تاریک است. در جواب گفت که از روشنایی روز متنفر است. به او گفتم که تنها خواهد بود و در جواب گفت از این که تا آن روز وقت خود را صرف صحبت با اندیشمندان کرده احساس خودفروشی می‌کند. وقتی به او گفتم دیوانه است در پاسخ گفت که خداوند او را از عاقل بودن معاف کناد (خدا مسلماً چنین اراده کرد)».

پینسنت هنگام وداع با ویتگنشتاین بسیار غمگین بود (هر چند که هیچ کدام نمی‌دانستند این وداعی همیشگی خواهد بود). ویتگنشتاین به نظر مبهوت می‌رسید، با این همه کاملاً پیدا بود که برای این سفر عزم جزم کرده است.

سرانجام با کشتی عازم نروژ شد و به زودی همان جایی را که می‌خواست یافت. کلبه‌ای بود در نود مایلی شمال هاردانگر فیورد که از نزدیکترین آبادی به نام اسکیولدن تا آنجا تنها با قایق پارویی می‌شد رسید. در تمام اروپا به زحمت می‌توان جایی دورافتاده‌تر از این را یافت که تا بدین درجه از محیط فرهیخته‌ای که او در آن پرورش یافته بود دور باشد ــ و احتمالاً جز این هم نمی‌خواست.

اینک ویتگنشتاین در یک زمستان طولانی، تاریک و سرد، در یک انزوای عمیق قرار گرفته بود تا «روی منطق کار کند» تعجبی ندارد که به زودی طی نامه‌ای به راسل نوشت: «اغلب فکر می‌کنم که در آستانهٔ دیوانه شدن‌ام». اما نامه‌هایش به راسل حاکی از پیشرفت‌های شگفت‌آورش در زمینهٔ منطق

بودند. او مستقیماً کوشش راسل برای کشف مبنایی منطقی برای ریاضیات را دنبال می‌کرد، ولی از او فراتر می‌رفت چون در پی یافتن شالوده‌ای برای خود منطق بود.

ویتگنشتاین به این نتیجه رسید که درستی یا نادرستی گزاره‌های منطقی را می‌توان جدا از اجزاء تشکیل‌دهنده‌شان نشان داد. برای مثال اگر بگوییم: «این سیب یا قرمز است یا قرمز نیست» این گزاره همانگویی است (به این معنا که همیشه درست است) و بدون در نظر گرفتن این مسأله که آیا سیب قرمز است یا نه، این گزاره همیشه درست خواهد بود. به همین قیاس اگر بگوییم: «این سیب نه قرمز است و نه قرمز نیست» این تناقض است (بدین معنا که همیشه غلط است). اگر ما روشی داشتیم که به کمک آن می‌فهمیدیم کدام گزارۀ منطقی همانگویی یا تناقض یا هیچکدام از اینها است، قاعده‌ای داشتیم که با آن می‌توانستیم صحت تمام گزاره‌ها را تعیین کنیم، این قاعده که به صورت یک گزاره بیان می‌شود شالودۀ کل منطق می‌شود.

ویتگنشتاین، برای امر بی‌اهمیتی چون حفظ سلامت خود حاضر نبود به آغوش تمدن بازگردد. ولی به محض دریافت خبر بیماری مادرش احساس کرد که باید به وین سفر کند. در بدو ورود به شهر دریافت که وارث ثروت پدرش است. اما ترجیح می‌داد که ثروت خاندان ویتگنشتاین آرامش زندگیش را برنیاشوبد. از این رو، تصمیم گرفت از شر آن خلاص شود. بدین منظور به طور ناشناس شروع به بذل و بخشش‌هایی به تعدادی از شعرای اتریشی کرد. در این زمینه هم گزینش‌هایش حاکی از گرایش‌های روحیش هستند: یکی از

آنها ریلکه بود، که اشعار تغزلی او حکایت از معنویتی تند و تیز داشت، دیگری تراکل که سروده‌های رازآلود و حزن‌آلودش حکایت از اضطراب گناه و زوال داشت.

با شروع جنگ جهانی اول، ویتگنشتاین داوطلب خدمت در ارتش امپراتوری اتریش ـ مجارستان شد. دوستش پینسنت هم در ارتش بریتانیا ثبت‌نام کرد و بدین ترتیب دو دوست در دو جبههٔ متخاصم قرار گرفتند. داوطلب شدن ویتگنشتاین برای خدمت در جنگ نه به دلیل موافقتش با اندیشه‌های قدرت‌طلبانهٔ آلمان، بلکه در پاسخ به نوعی حس وظیفه بود. به عنوان عضوی از خاندان ویتگنشتاین حتی می‌توانست درمقام افسری وارد خدمت نظام شود، ولی ترجیح داد که سربازی ساده بماند ــ که تصمیمی به غایت خطرناک بود. او در همان ارتش نالایقی خدمت می‌کرد که هاشک در کتاب ***شوایک سرباز دلاور*** آن را به سخره می‌گیرد و فرماندهٔ جبههٔ شرقی آن این تلگرام به یاد ماندنی را مخابره کرده بود: «موقعیت کاملاً نومیدکننده است، ولی بحرانی نیست». ویتگنشتاین برای نبرد با روس‌ها به جبههٔ شرقی که از پرتلفات‌ترین میدان‌ها بود اعزام شد. محل خدمت ویتگنشتاین در جبههٔ شرقی ابتدا روی یک ناوچهٔ توپدار در گالیسیا (در جنوب شرقی لهستان کنونی) بود، ولی بعداً به واحد توپخانه منتقل شد. در جریان جنگ به نوشتن آراء فلسفی خود در دفترچهٔ همراهش ادامه داد. در این زمان علاوه بر کار اساسی روی فلسفه مجدداً دچار وسوسهٔ خودکشی شده بود. ویتگنشتاین، به رغم این آشفتگی‌های ذهنی، سرباز شجاعی بود و این شجاعت در جریان جنگ

برایش دو مدال افتخار به ارمغان آورد (در میان فلاسفهٔ سرباز تنها رقیبش سقراط بود).

شخصیت ویتگنشتاین مملو از همین تناقضات بود. بنا به خصلت هیچ دلیلی ندید که با جستجوی علت این آشفتگی در روح و روان خود وضعیت را بهبود بخشد. بلکه بر این باور بود که الگویی است برای طبیعت آدم صادق و درستکار. ویتگنشتاین خود زندگیش را چنین توصیف می‌کرد که زندگی «مسئله‌ای فکری و وظیفه‌ای اخلاقی» است. وجوه عقلانی و اخلاقی شخصیت او تا این زمان دو مقولهٔ جدا از هم بودند که هر کدام موجب تحریک دیگری می‌شد. تنها در جریان جنگ این دو به هم پیوند خوردند.

تحت فشار فکری دائم (از سوی خودش) و تهدید مرگ (که هم ناشی از جنگ بود و هم ناشی از وسوسهٔ خودکشی) ویتگنشتاین بار دیگر خود را در همان وضعیت آشنا، بر لبهٔ پرتگاه جنون یافت. در جریان یک آرامش موقت در جبههٔ گالیسیا، به کتابفروشیی برخورد که در آن یک نسخه از ***خلاصهٔ انجیل*** نوشتهٔ تولستوی را یافت و چون کتاب دیگری جز این در بساط کتابفروش نبود آن را خرید. تا این زمان ویتگنشتاین با مسیحیت سر سازش نداشت. آن را با محیط وین، خانوادهٔ خود، فقدان مبنای منطقی، رفتار فروتنانه و ملایم و دیگر چیزهای منفور مربوط می‌دید. ولی مطالعهٔ کتاب تولستوی نور دیانت بر زندگی ویتگنشتاین تاباند. در عرض چند روز، مسیحی مؤمنی شد. هر چند که این تغییر عقیده رنگ و لعابی کاملاً ویتگنشتاینی داشت. اینک با آب و تاب سعی می‌کرد باورهایش را وارد حوزهٔ فکری زندگی کند.

از این به بعد در یادداشت‌هایش ملاحظات مذهبی در کنار بحث منطق مشاهده می‌شود. به زودی بر وی معلوم شد که این دو موضوع مشترکاتی علاوه بر سختگیری فکری دارند. روحِ هر یک به شیوه‌ای بارز بر دیگری اثر می‌گذارد. حتی دیانت ویتگنشتاین هم بایستی واجد نیرو و وضوحی منطقی می‌بود: «می‌دانم که این جهان وجود دارد. چون من در آن قرار گرفته‌ام، همچون چشم در میدان دید». اما یک مطلب مسئله‌برانگیز در مورد این جهان هست که ما آن را معنای جهان می‌نامیم؛ اما این معنا درون جهان نیست، بلکه در بیرون از جهان قرار می‌گیرد: «معنای زندگی، یعنی معنای جهان را می‌توانیم خدا بنامیم.» از نظر او، عبادت همانا اندیشیدن در باب معنای زندگی بود (بنابراین در سراسر زندگیش، حتی زمانی که نه به خدا اعتقاد داشت و نه به معنای زندگی، در همه حال عبادت کرده بود. ویتگنشتاین هیچ گاه نتوانست بر خطا بودن خود را برتابد).

ویتگنشتاین سپس به مسئلهٔ اراده می‌پردازد. مطلبی که در زندگی او، اگر نه در فلسفه‌اش، عنصری برجسته به شمار می‌رفت. او با این ادعای روشن شروع می‌کند که می‌داند اراده‌اش درجهان رسوخ خواهد کرد. سپس‌چنین ادعا می‌کند که می‌داند «ارادهٔ من یا خیر است یا شر. بنابراین خیر و شر به نحوی با معنای جهان ارتباط دارند». اما به راستی ویتگنشتاین از کجا می‌داند که اراده‌اش یا خیر است یا شر و اصلاً منظور او از خیر و شر چیست؟ از طرف دیگر اگر ارادهٔ او درون جهان قرار می‌گیرد و معنای جهان بیرون از آن است، مشکل بتوان فهمید که این دو چگونه می‌شود «به نحوی با هم ارتباط داشته باشند؟»

از قرار معلوم بار دیگر ویتگنشتاین چنین فکر می‌کرد که استدلال، زیبایی ادعاهای اعجاب‌آورش را لوث می‌کند. راسل کوشیده بود این عادت بد فلسفی او را اصلاح کند، اما اینک به جرم مخالفت با جنگ در زندانی در انگلیس تحت بازداشت بود. به هر حال بنا بود ویتگنشتاین بر همین روش عصبانی‌کنندهٔ خود پافشاری کند. که نقصی برای فلسفهٔ نخستش بود. آیا این نقطه ضعف بود؟ گویا کم و بیش می‌دانست چه کار می‌خواهد بکند. ارائهٔ ادعاهایی چنان شگفت‌انگیز، بدون هرگونه توجیه و استدلال به گفته‌های او قدرتی الهام‌گونه می‌داد. آیا ویتگنشتاین بیش از آن که دغدغهٔ حقیقت را داشته باشد در فکر تأثیر گذاشتن بود؟ احتمالاً در مقابل چنین اظهارنظری وحشت‌زده می‌شد. با این همه جای انکار نیست که رشتهٔ نازک ولی متمایزی در تمام زندگی او تنیده شده بود که او را به طرزی شبهه‌انگیز آدمی متظاهر و خودنما جلوه می‌داد. ویتگنشتاین چه آدمی متظاهر بوده باشد، چه نباشد، شخصیتی در ابعاد اسطوره‌ای بود (هر چند که خود صادقانه این را خوش نمی‌داشت). تنها می‌توان چنین فرض کرد که تمایل او به این که مرکز توجه قرار گیرد دست‌کم تا اندازه‌ای ناخودآگاهانه بود.

در سال ۱۹۱۸ ویتگنشتاین، با ترفیع درجه به مقام افسری، به جبههٔ ایتالیا منتقل شد. طی مدت جنگ توانسته بود هر طور که شده مکاتبات گهگاهی خود را با دوستش دیوید پینسنت حفظ کند، اما سرانجام نامه‌ای دریافت کرد که خبر از کشته شدن او در جنگ می‌داد. مادر پینسنت در این نامه نوشت: «می‌خواهم به شما بگویم که او تا چه حد تا آخرین لحظه شما را دوست

داشت»، بدون آنکه متوجه معنای خاصی باشد که این سخن او برای ویتگنشتاین داشت. (تمامی شواهد حاکی از این است که پینسنت از ماهیت واقعی احساس ویتگنشتاین نسبت به خود کاملاً بی‌خبر ماند). ویتگنشتاین در پاسخ مادر پینسنت نوشت: دیوید «نخستین و تنها دوست من» بود. او اولین اثر بزرگ خود را به خاطرهٔ دیوید پینسنت تقدیم کرد.

سرانجام در سال ۱۹۱۸ تلاش جنگی اتریش ـ مجارستان به تسلیم ننگ‌آوری ختم شد. در جبههٔ ایتالیا بسیاری از افسران اتریشی با رها کردن سربازانشان به امان خدا، به سرعت با قطار راه اتریش را در پیش می‌گرفتند. اما ویتگنشتاین طبعاً اهل چنین کاری نبود. مشکل بتوان در این که ویتگنشتاین تا چه حد در زندگی پایبند اصول بود اغراق کرد. بزرگترین لحظات نومیدی در زندگی او همیشه مواقعی بودند که موقتاً کارش سبک می‌شد و می‌دید تا چه حد از اصول بسیار بالا و ناممکنی که برای زندگی قایل بود دور است.

زمانی که ویتگنشتاین به اسارت ایتالیایی‌ها درآمد در کوله‌پشتیش تنها نسخهٔ دستنویس کتاب فلسفیش را داشت که در طول جنگ نوشته بود. این کتاب که سرانجام ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** نامیده شد نخستین اثر فلسفی بزرگ در عصر حاضر بود. درست از نخستین جملات این کتاب معلوم بود که فلسفه وارد عرصهٔ جدیدی شده است.

«(۱) جهان تمامی آنچه است که وضع واقع است.»

«(۱.۱) جهان مجموعهٔ بوده‌ها است، نه مجموعهٔ شیءها.»

احکام روشن و پرطنین یکی بعد از دیگری مطرح می‌شوند و حداقل مطلقی از توجیه یا استدلال آنها را به هم پیوند می‌دهد.

«(۱.۱۳) بوده‌ها در فضای منطقی عبارت‌اند از جهان.»

«(۱.۲) جهان به بوده‌ها تجزیه می‌شود.»

نتیجه‌گیری کتاب حتی بیش از سایر احکام به یاد ماندنی است:

«(۷) آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، می‌باید درباره‌اش خاموش ماند.» (ترجمهٔ عبارت‌ها نقل از ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** ترجمهٔ میر شمس‌الدین ادیب سلطانی، ۱۳۷۱، تهران، انتشارات امیرکبیر)

معدودند کتبی که حقیقتاً مسیر فلسفه را به طرزی چنین خیره‌کننده تغییر داده باشند. چنین موجزگویی و ذکاوتی تنها در کلام سقراط («خود را بشناس»)، دکارت («می‌اندیشم پس هستم») و نیچه («خدا مرده است») یافت می‌شود. ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** ویتگنشتاین اگر از قسمتهایی از آن که زیاد تخصصی (در زمینهٔ منطق) هستند بگذریم هیجان‌انگیزترین کتاب فلسفی است که تاکنون تألیف گردیده است. وضوح بیان و جهش‌های جسورانهٔ آن در استدلال به این کتاب و همچنین به بسیاری از نتیجه‌گیری‌های آن لحنی شاعرانه می‌بخشد. اندیشهٔ اصلی کتاب به سهولت قابل درک است.

کتاب ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** تلاشی است برای روشن کردن این که ما در مورد چه چیزهایی می‌توانیم به روشی معنادار سخن بگوییم. این تلاش به این پرسش می‌انجامد که زبان چیست؟ ویتگنشتاین مدعی است که زبان

تصویری از جهان به ما می‌دهد. الهام‌بخش این نظریه او خواندن گزارش در روزنامه‌ای بود دربارهٔ دادگاهی که در آن برای بازسازی صحنهٔ تصادف از ماکت‌های اتومبیل‌ها استفاده شد. ویتگنشتاین اندیشید ماکتها درست مانند زبان، وضع واقعی امور را توصیف کرده‌اند. آنها آنچه را رخ داده بود تصویر کردند، اما مهمتر آن که رویداد و تصویر آن در «صورتِ منطقیِ» مشابهی سهیم بودند ــ هر دو از قواعد منطق تبعیت می‌کردند. همچنین ماکت ماشین‌ها (یا زبان) می‌تواند تمام احتمالات را هم توصیف کند (عدم رعایت فاصله، ترافیک سنگین، عدم حضور ماشینی که ادعا می‌شود مسبب تصادف بوده و غیره...). ولی نمی‌تواند دو ماشین را در آن واحد در یک محل یا یک ماشین را در آن واحد در دو محل مختلف توصیف کند. صورت منطقی ــ چه در واقعیت و چه در زبان ــ مانع چنین توصیفی است.

زبان هنگامی که به خُردترین گزاره‌های خود (گزاره‌های اتمی) تجزیه شود، از تصاویری از واقعیت تشکیل می‌شود. بدین ترتیب گزاره‌ها می‌توانند کل واقعیت ــ بوده‌ها ــ را بازنمایی کنند، چون گزاره‌ها و واقعیت صورت منطقی یکسانی دارند **نمی‌توانند** غیرمنطقی باشند.

مرزهای زبان همان مرزهای اندیشه‌اند، چون اندیشه هم نمی‌تواند غیرمنطقی باشد. ما نمی‌توانیم پا را از حد زبان فراتر گذاریم. چون برای این کار باید از محدوده‌های احتمال منطقی فراتر رویم. گزاره‌های منطقی زبان تصاویری از جهان هستند و نمی‌توانند چیز دیگری جز آن باشند. آنها دربارهٔ هیچ چیز دیگر نمی‌گویند. معنای این حرف این است که برخی چیزها را صرفاً

نمی‌توان گفت. متأسفانه خود ادعاهای ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** هم از زمرهٔ چنین حرف‌هایی است زیرا این ادعاها تصویری از واقعیت نیستند.

ویتگنشتاین متوجه این مسئله بود و در تلاش برای فائق آمدن بر آن همچنان بر حرف قبلی خود پافشاری کرد که هر چند برخی چیزها را نمی‌توان **گفت** می‌توان درست بودن آنها را **نشان داد.** او پذیرفت که در کتاب رساله تلاش کرده است چیزهایی را بگوید که در واقع فقط می‌توان آنها را نشان داد. ولی رساله با اظهار قاطع و مشهور این جملهٔ معروف به پایان می‌رسد که «آنچه را درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت می‌باید درباره‌اش خاموش ماند» و دیگران را از تلاش در مسیری مشابه برحذر می‌دارد.

ناگزیر خدا در آن طبقه از امور جا می‌گیرد که نمی‌توان درباره‌شان سخن گفت. هیچ چیز دربارهٔ خدا نمی‌توان گفت، چه زبان تنها واقعیت را تصویر می‌کند. با این همه ویتگنشتاین ادعا می‌کند که خدا وجود دارد (و نیز چیزهای دیگری در این مقوله)، فقط در مورد آنها نمی‌توان اندیشید یا سخنی گفت. او می‌گوید: «همانا چیزهایی هستند که نمی‌توان آنها را در قالب کلمات گنجاند آنها **خودشان را جلوه‌گر می‌سازند.** چنین اموری یعنی امور عرفانی». بدین ترتیب پایان ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی***، مثل برخی یادداشتهای زمان جنگ او، آمیزه‌ای جالب از منطق و عرفان است. از این بحث‌ها، مخصوصاً وقتی که با چنان وضوح نیرومندی بیان می‌شوند به سختی می‌توان به عنوان شعبده‌بازی چشم پوشید. متأسفانه این کتاب کتاب فلسفه نیست، با این حال شاید بتوان آن را شعری فلسفی در بالاترین سطح تلقی کرد.

متأسفانه، چند اعتراض عمدهٔ دیگر هم به ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** وارد شده است. بدون تردید زبان و واقعیت با یکدیگر مرتبطاند. اما از کجا می‌دانیم که این رابطه در واقع همان «صورت منطقی» است؟ ویتگنشتاین به ناچار از ورود به این عرصه طفره می‌رود (هر چند که خود یقیناً باور نداشت که کارش طفره‌روی است). گذشته از این، طبقهٔ چیزهایی که نمی‌توان درباره‌شان سخن گفت شامل بخش وسیعی از چیزهایی است که، به هر حال، اگر مجبوریم به شیوهٔ متمدنانه زندگی کنیم، باید درباره‌شان حرف بزنیم، مثلاً نمی‌توانیم بدواً دربارهٔ خیر و شر (یا حتی درست و غلط) حرف بزنیم، به همین ترتیب، «زبانِ» هنر نیز در همین مقوله جای می‌گیرد، چرا که در اساس غیرمنطقی است. اثر هنری استعاری است پس در آن واحد هم خودش است و هم چیز دیگر. گفتن این که آنچه اثر هنری بیان می‌کند غیرقابل بیان است نوعی تناقض است (حتی ویتگنشتاین هم استدلال برای این را که اثر هنری اصلاً چیزی را بیان نمی‌کند دشوار یافت). برخی چنین استدلال کرده‌اند که خود زبان هم در همین مقوله‌جا می‌گیرد. ویتگنشتاین با اعلام این که گزاره‌های منطقی همان‌گویی‌اند و در واقع «چیزی نمی‌گویند» بر این مسئله فائق می‌آید. چنین اظهارنظری ظاهراً فلسفه را به نقطهٔ پایان می‌رساند. البته ویتگنشتاین هم آن قدر حسن‌نیت (یا غرور خودبینانه) داشت که به این نکته در مقدمهٔ رساله اذعان کند.

علی‌رغم اعتراضات جدی از این دست و اعلام ورشکستگی فلسفه، ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** ویتگنشتاین بنا بود تأثیر عمیقی از خود بر جای گذارد. به

ویژه آراء او الهام‌بخش حلقهٔ وین در تدوین پوزیتیویسم منطقی بوده است. فلسفه شاید به پایان راه رسیده بود. اما این مانع از آن نشد که پوزیتیویست‌های منطقی این پایان را نقطهٔ شروع فلسفهٔ آتی خود قرار دهند. از نظر آنان معنای هر گزاره در شیوهٔ تحقیق‌پذیری آن نهفته است. از این نظر دو گونه گزارهٔ بامعنا داریم: گونهٔ اول شامل گزاره‌های ریاضی و منطق است که معنای موضوع در معنای محمول مندرج است؛ این گزاره‌ها همانگوییِ‌اند و این را می‌توان با مقایسهٔ موضوع و محمول محقق کرد، مثل این که بگوییم: «دوازده منهای ده می‌شود دو». گونهٔ دوم گزاره‌هایی‌اند که تنها با مشاهده تحقیق پذیرند ــ مثل «توپ در سراشیب تپه به پایین می‌غلتد». اگر نتوان حکمی را تحقیق کرد آن حکم بی‌معنا است. تمام مابعدالطبیعه، من جمله احکام کلامی نظیر «خدا هست» به این ترتیب کنار زده می‌شوند. بنا به نظر ویتگنشتاین سؤالاتی نظیر «آیا خدا وجود دارد؟» نه تنها امکان پاسخ یافتن ندارند بلکه اصلاً امکان پرسیده شدن ندارند چرا که بی‌معنا هستند. به سادگی باید گفت نمی‌توانیم دربارهٔ چیزهایی که همانگویی نیستند یا با مشاهده قابل تحقیق نیستند به هیچ روش معناداری صحبت کنیم. با این حال، ویتگنشتاین، برخلاف پوزیتیویست‌های منطقی، همچنان به خدا معتقد است. حتی اگر صحبت دربارهٔ او محال باشد.

ملاحظهٔ نهایی ویتگنشتاین ــ آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، می‌باید درباره‌اش خاموش ماند ــ مشکل دیگری را پیش آورد: اگر صحبت دربارهٔ چیزی به روش معنادار محال است و باید در مورد آن ساکت بمانیم، نه

تنها مقولاتی نظیر خدا، اخلاق و زیبایی‌شناسی بلکه پیش‌بینی نتایج یک مسابقه هم در زمرهٔ چیزهایی‌اند که باید به سکوت برگزار شوند. متأسفانه خود همین حکم ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** هم در همین طبقه جای می‌گیرد، ولی ویتگنشتاین به نقص وخیم استدلال خود توجهی نکرد.

ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را در تنهایی سنگین گوشهٔ بازداشتگاه اسرای جنگی در کاسینوی ایتالیا به پایان برد. از همین جا توانست با راسل در انگلستان تماس بگیرد و سرانجام کتاب مزبور با مقدمهٔ برتراند راسل به چاپ رسید. مقدمهٔ راسل بر این کتاب موجب ناخشنودی ویتگنشتاین شد و او را دلسرد کرد، چه آن را شاهدی بر عدم فهم راسل از مندرجات کتابش تلقی و اصرار کرد که مقدمهٔ خود او را به عنوان اصلاحیه در کتاب بگنجانند. در این پیش‌گفتار او بافروتنی خاطرنشان می‌کند که کتابش حاوی «حقیقت قطعی، خدشه‌ناپذیر... راه‌حل نهایی مسائل [فلسفه] است» و با شرمندگی می‌پذیرد که «حالا هم که این مسائل حل شده‌اند چیز زیادی به دست نیامده است».

با پایان بخشیدن به فلسفه، ویتگنشتاین منطقاً دیگر هیچ دلیلی برای ادامهٔ این موضوع نمی‌دید. پس از جنگ وقتی که به اتریش بازگشت در پی زمینهٔ جدیدی برای فعالیت بود. ابتدا به فکر ورود به صومعه افتاد. اما چون رفتار راهبی را که در آستانهٔ صومعه با او روبرو شد به نحو توهین‌آمیزی خشک و بی‌نزاکت یافت، از این تصمیم منصرف شد و به جای آن تصمیم گرفت به عنوان باغبان در زمینهای صومعه مشغول کار شود. او در صدد این بود که زندگی سادهٔ قدیسین را در پیش گیرد (ولو اینکه فلسفه‌اش هرگونه وجود

معنادار قدیسین را با این تعبیر که نمی‌توان دربارهٔ آن سخن گفت، منکر می‌شد). در واقع ویتگنشتاین دوباره عمیقاً دچار مشکل شده بود. در اوج جنگ به نوعی به مذهب گرویده بود و اینک به زندگی معنوی بی‌پیرایه‌ای شبیه آنچه تولستوی در اواخر عمرش موعظه می‌کرد ایمان آورده بود.

امپراتوری اتریش ـ مجارستان در شرف زوال بود و اتریش هم به لحاظ مادی و هم معنوی ورشکسته شده بود. خانوادهٔ ویتگنشتاین در این زمان بنا به وصیت پدر سرمایه‌شان را در امریکا به کار انداخته بودند. این بدان معنا بود که علی‌رغم میل باطنی ویتگنشتاین، او حتی از پیش از جنگ هم که برای خلاصی از شر ثروت عظیم پدر تلاش کرده بود، ثروتمندتر شده بود. در همان دورانی که بیل زدن باغچهٔ صومعه را پیشه کرده بود سفری به وین کرد تا اطمینان حاصل کند که وکیل خانواده عیناً طبق دستورهای او عمل کرده و او را از دست مال و منال خانوادگی خلاص کرده است. این کار مدتی طول کشید، چون وکیل خانوادگیشان نخست دستورهای او را باور نکردنی می‌دانست و سپس از مقدار عظیم ثروتی که او در صدد خلاصی از آن بود شگفت‌زده شد. سرانجام وکیل مزبور توانست بخش اعظم این میراث را به خواهران او منتقل کند، که هیچ مایل نبودند شاهد این باشند که ثروت خاندان ویتگنشتاین در میان شاعران هپروتی و الکلی حرام و هدر می‌شود.

پس از خلاصی از دست فلسفه و میلیون‌ها ثروت پدری، ویتگنشتاین تصمیم گرفت در دهکده‌ای کوهستانی و دورافتاده در جنوب اتریش معلم شود. روستایی را به خاطر یک باغ کوچک زیبا و چشمه‌ای که از آن رد می‌شد رد کرد

(«این جا به درد من نمی‌خورد، من نقطه‌ای کاملاً روستایی را می‌خواهم») و به روستای فقیر تراتنباخ رفت.

اقامت ویتگنشتاین در این روستا یک رسوایی تمام‌عیار بود. این قدیس اشراف‌زاده با تحمیل اصول دشوار و غیرعملی خود به کودکان دهقانان موجب خشم اولیاء آنها شد (این کودکان نیاز به درس گرفتن دربارهٔ فقر و ساده زیستن نداشتند). از طرف دیگر روستاییان خداترس وقتی می‌دیدند این تازه‌وارد مقدس‌مآب چون موعظه‌های کلیسا را از نظر معنوی تهی و بی‌مایه می‌داند از رفتن به کلیسا سرباز می‌زند، عصبانی شدند، و وقتی خشمشان بیشتر شد که دیدند تازه‌وارد ترجیح می‌دهد، به جای همراهی با آنان در قهوه‌خانهٔ روستا، در اتاق خالی خود تنهایی کلارینت بنوازد (و به خودکشی بیندیشد). سرانجام پس از دو سال خشمشان به اوج رسید. بر اثر حادثه‌ای ویتگنشتاین دانش‌آموزی را در مدرسه تنبیه کرد. این قضیه بهانه‌ای شد تا روستاییان خود را از شر این قدیسِ به لحاظِ فلسفی غیرقابل تحمل خلاص کنند.

ویتگنشتاین به وین بازگشت. خانواده‌اش جداً نگران وضعیت روحی لودویگ بودند. یکی از خواهرانش مأموریت ساختن خانهٔ جدیدی را برای خودش به او داد و او هم با جدیت و شوق خاص خود مشغول طراحی بنایی کاملاً مدرن و مطلقاً عاری از هرگونه تزیینات شد. طبعاً ساختن این خانه آسان نبود؛ تک‌تک عناصر طراحی باید موبه‌مو و با وسواس اجرا می‌شد. گاهی می‌شد که کارگران را مجبور به تخریب کامل یک دیوار می‌کرد، تنها بدین دلیل که محل پنجره چند سانتیمتری با محل طراحی شده تفاوت داشت؛ هر

یک از دستگیره‌های درها باید مخصوص ساخته می‌شد، چفت پنجره‌ها از نظر زیبایی‌شناسی موردپسندش واقع نشدند و وسواس‌هایی از این دست. کارگران ساختمان، هر چند از دست این ارباب کمال طلب به تنگ آمده بودند، چندان استطاعت مالی نداشتند تا کار با دیوانه‌ای را که برای خواهر میلیونرش یک زندان سه طبقهٔ مسکونی می‌ساخت رها کنند، چون در خیابان‌های وین مردم گرسنگی می‌کشیدند.

این خانه در کوندمانگاسه، خیابانی در بخش شرقی وین، نزدیک کانال دانوب همچنان پابرجا است. بنایی است معمولی به سبک مدرن اوایل قرن بیستم، دارای سه طبقه، چند ردیف پنجرهٔ بزرگ ساده. وقتی چند سال پیش برای اولین‌بار محل خانه ویتگنشتاین را پیدا کردم، متوجه شدم که برای بازدید عموم باز نیست. با کمال تأسف در خیابان ایستادم و سعی کردم از لابه‌لای پنجره‌ها به درون آن سرک بکشم تا ببینم توی ساختمان چه شکلی است. از لای یکی از پنجره‌ها توجهم به راه پله‌ای جلب شد که به طور اریب آنجا را قطع می‌کرد. پس از چند لحظه به سرعت خود را کنار کشیدم، چون خانمی داشت از پلکان بالا می‌رفت و متوجه شدم که دارم به دامن او نگاه می‌کنم. پیدا بود که این اشتباه فاحش در طراحی ساختمان از دید معمار وسواسی آن که تمام جزئیات را به دقت طراحی کرده بود، پنهان مانده بود (جالب آن که دومین کتاب فلسفی ویتگنشتاین که به احتمال زیاد در همین ایام در ذهنش شکل می‌گرفت به شدت حاکی از وسواس فکری نسبت به جزئیات و بی‌توجهی کلی به نیازهای آدمیانی است که بنا بود با آن فلسفه زندگی کنند).

در همان ایامی که ویتگنشتاین سرگرم ساختن خانه برای خواهرش بود، با اعضای حلقهٔ وین هم ملاقات‌های منظمی داشت. دراین حلقه برخی از برجسته‌ترین متفکران آن زمان اروپای مرکزی جمع شده بودند، افرادی نظیر اشلیک فیلسوف (که بعدها با گلولهٔ یکی از شاگردانی که در امتحانات نهایی رد شده بود به قتل رسید) و کارناپ منطق‌دان (که بعدها به این باور رسید که مسائل فلسفی زمانی حل خواهند شد که همه به زبان اسپرانتو سخن گویند).

اعضای حلقهٔ وین سرگرم گسترش آراء ویتگنشتاین در ***رسالهٔ منطقی - فلسفی*** بودند تا از آن فلسفهٔ پوزیتیویسمِ منطقی را بسازند که به شدت با متافیزیک خصومت می‌ورزید.

این گروه طبعاً از این که ویتگنشتاین را فردی عمیقاً معنوی یافتند به شدت حیرت‌زده شدند. باید به آنان هشدار داده می‌شد که در همه جای رساله رگه‌ای از معرفت عرفانی وجود دارد. («آنچه رمزآمیز و عرفانی است نه چگونگی چیزها در جهان بلکه خود وجود آن است»). ویتگنشتاین به عنوان توضیح به اعضای حلقهٔ وین گفت که در رساله اهمیت مطالب ناگفته بسیار بیشتر از اهمیت مطالب بیان شده است. طبعاً برجسته‌ترین ذهنهای اروپای مرکزی به این قدیس مدرن، که بنا به فلسفهٔ خودش نمی‌توانست وجود داشته باشد، با سکوتی حاکی از حیرت گوش سپردند که سعی می‌کرد آنچه را نگفته بود، آنچه را نمی‌توانست گفته شود، توضیح دهد. تجربه حلقهٔ وین باعث شد ویتگنشتاین بفهمد که شاید پس از این همه تلاش در کشتن فلسفه چندان موفق هم نبوده است.

این واقعه‌ای منحصر به فرد بود. تا آن زمان هرگز دیده نشده بود که فیلسوفی، حتی نزد خود، خطا بودن فلسفهٔ خود را بپذیرد. ویتگنشتاین نه تنها چنین کرد، که حتی یک گام هم فراتر گذاشت. چون فلسفهٔ خودش غلط بود پس واضح بود که کل فلسفه خطا است. اینک مصمم بود که یک بار دیگر تلاشش را در راه ویران کردن بنای فلسفه و این بار برای همیشه آغاز کند.

در سال ۱۹۲۹ ویتگنشتاین به کمبریج بازگشت. تنها فیلسوفی در جهان که احتمالاً می‌توانست مختصری از فلسفهٔ او سر در بیاورد راسل بود. با این همه دیری نپایید که راسل هم دانست که از حرفهای ویتگنشتاین چیزی دستگیرش نمی‌شود. دانشکده تصمیم گرفت که او را (علی‌رغم‌این‌که هیچ‌گونه مدرک‌رسمی علمی نداشت) به‌عنوان عضوهیئت علمی کالج ترینیتی بپذیرد.

ویتگنشتاین نزدیک هیجده سال در کمبریج تدریس کرد، در تمام این مدت خود را به خاطر این همه بی‌صداقتی سرزنش می‌کرد [چه اینک چیزی را تدریس می‌کرد که اساساً برای نابود کردنش به میدان آمده بود]. و فلسفه را نوعی «مرگ زنده» توصیف می‌کرد. در جریان تدریس کوشید فلسفه یا ضدفلسفهٔ جدیدش را تدوین کند. این درسهای افسانه‌ای در اتاقهای خالی زاهدوارش در ویوِلز کورتِ کالج ترینیتی برگزار می‌شدند، پنجرهٔ اتاق به حیاط کوچکی با باغچه و مجسمهٔ مفرغی جوانی برهنه مشرف بود. تنها شیء تجملی اتاق ویتگنشتاین گاوصندوقی بود که نوشته‌های فلسفیش را که کسی از آنها سردرنمی‌آورد در آن نگاه می‌داشت. معدود دانشجویانی که اجازه یافته بودند تا در سر کلاسهای درسش حاضر شوند مجبور بودند صندلیهایشان را

همراه خود بیاورند. در سر کلاس درس دانشجویان باید ساکت می‌نشستند در حالی که ویتگنشتاین سرش را توی دستهایش می‌گرفت و به فکر فرو می‌رفت. هرازچندگاهی مثل آدمی که تلاش بسیار کرده باشد خود را از بار سنگین یک «فکر» خلاص می‌کرد. اگر هر کس دیگری جز ویتگنشتاین بود این گمان می‌رفت که این ادا و اطوارها چیزی جز نمایش بسیار متظاهرانهٔ تفکر نیست، ولی همهٔ حاضران در این درسها گواهی می‌دهند که فضای این جلسات بسیار هیجان‌انگیز بود. گاه و بیگاه ویتگنشتاین یکی از «دانشجویان» را سؤال‌پیچ می‌کرد، دانشجویانی که برخی از بهترین مغزهای کمبریج جزو آنان بودند، و نیز جوانان روشنفکر و معمولاً تنها؛ و نیز، در سال‌های آخر، یک هوانورد سیاه‌پوست امریکایی که اشتباهی راهش به کلاس او افتاده بود و به خاطر «قیافهٔ دوست‌داشتنی» اش از او خواسته بود سر کلاس بنشیند. (در عین حال، از پذیرفتن استادانی از دانشگاه کورنل و یا سایر مؤسسات عالی ایالات متحده که به نیت شرکت در کلاسهای او حاضر بودند از آن سوی اقیانوس اطلس رنج سفر را بر خود هموار کنند سرباز می‌زد).

همه بر این نکته متفق بودند که هنگامی که ویتگنشتاین یکی از شاگردانش را دربارهٔ نکته‌ای فلسفی سؤال‌پیچ می‌کرد جلسه حکم دادگاه تفتیش عقاید اسپانیای قرون وسطا را پیدا می‌کرد. ویتگنشتاین شخصیتی چندان سلطه‌گر داشت که شاگردانش را سخت مرعوب می‌کرد. تنها کسی که می‌گویند توانسته بود رو در روی او بایستد تورینگ، ریاضی‌دان نابغهٔ قرن حاضر و مخترع کامپیوتر بود (در اوج جنگ جهانی دوم تورینگ مأمور کشف

رمز ارتش آلمان نازی شد و ناچار تحقیقات ریاضی خود را موقتاً متوقف کرد). ویتگنشتاین در یکی از درس‌هایش گفت که دستگاهی مانند منطق یا ریاضیات می‌تواند، علی‌رغم در بر داشتن یک تناقض، هم‌چنان معتبر بماند. تورینگ مخالفت کرد: ریاضیاتی که در جریان ساخته شدن یک پل به کار می‌رود یا هیچ تناقض نهفته‌ای ندارد، یا پل فرو خواهد ریخت. ویتگنشتاین این حرف تورینگ را با این استدلال که‌ملاحظات تجربی هیچ جایی در منطق ندارند مردود دانست. بااین‌همه‌تورینگ چندان‌اعتنائی به‌مخالفت ویتگنشتاین نکرد و سرسختانه روی سقوط پل اصرار ورزید (معلوم نیست که کاربرد فلسفهٔ ویتگنشتاین در زندگی روزمره آبستن چه فاجعه‌هایی می‌توانست باشد).

در این سال‌ها ویتگنشتاین ابوالهول کمبریج شده بود. در جلسات هفتگی باشگاه فلسفی کمبریج ناگهان پیدایش می‌شد، سررشتهٔ بحث را به طور یک جانبه در دست می‌گرفت و با پرخاشگری وسط صحبت استادان و دانشجویان می‌پرید. ویتگنشتاین به شدت تنها ماند. اما توانست با معدودی از روشنفکران جوان تنها باب مراوده بگشاید و سرانجام با یکی از آنها همخانه شد. این روابط همواره تحت‌الشعاع شخصیت ویتگنشتاین، و عمدتاً روابطی افلاطونی بودند و اغلب به همقطارانش آسیب‌های مادی و معنوی سختی وارد می‌کرد، زیرا او مصرانه از آنها می‌خواست که ضمن رها کردن فعالیت‌های دانشگاهیشان، به زندگی سادهٔ تولستوی‌وار تن دهند و مثلاً کارگر کارخانه یا باربر بیمارستان شوند.

با شروع جنگ جهانی دوم، ویتگنشتاین خود باربر بیمارستان شد.

خوشبختانه در این زمان دوستان متنفذش در کمبریج برای او که تبعهٔ اتریش بود تبعیت انگلیسی گرفتند، ولی او از این که در معرکهٔ جنگ در امان بماند و خواهرانش در وینِ تحت اشغال نازی‌ها زندگی کنند سخت دچار عذاب وجدان بود. ویتگنشتاین‌ها یهودی‌تبار بودند و هر چند که در اتریش همطراز خاندان روچیلد [از بانکداران قدیمی آلمان] به شمار می‌رفتند، اما این لزوماً به معنای در امان بودن از تعقیب و آزار نازی‌ها نبود (لودویگ تنها وارث تکبر اصولی خاندان ویتگنشتاین نبود. زمانی که یک افسر نازی به خواهر ویتگنشتاین اطلاع داد که آنها نباید نگران باشند که جزو یهودی‌ها طبقه‌بندی شوند او بسیار برافروخته شده و در جواب گفته بود هیچ تازه به دوران رسیده‌ای حق ندارد به ویتگنشتاین‌ها بگوید که هستند و که نیستند، و سپس پافشاری کرد که در اوراق هویتش قید شود که یهودی‌تبار است).

در سال ۱۹۴۴ ویتگنشتاین به کمبریج بازگشت و شروع به آماده کردن دستنویس محتوی فلسفهٔ جدیدش برای انتشار کرد. این کتاب که بنا بود ***تحقیقات فلسفی*** نامیده شود سرانجام در سال ۱۹۵۳ به طبع رسید. این اثر و ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** که اینک خود آن را مردود می‌دانست تنها کتاب‌هایی بودند که در زمان حیاتش برای طبع آماده شدند. بیش از ده‌ها اثر دیگر ویتگنشتاین پس از مرگش به چاپ رسیدند که همگی یا یادداشت‌های دانشجویان از درس‌های وی یا یادداشت‌هایی بودند که از گاوصندوق اتاقش در کمبریج به دست آمده بودند.

شاید این که این گاوصندوق تنها اسباب تجملی بود که ویتگنشتاین در

زندگی زاهدانه‌اش به خود اجازهٔ استفاده از آن را داده بود معنایی نمادین داشته باشد. مردی که چه در کار و چه در زندگی، سخت مشتاق وضوح و سادگی بود بسیاری اسرار تیره و تار در درون خود نگه می‌داشت. همچنین برخی دربارهٔ شباهت میان این گفتهٔ او که «آنچه را درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت می‌باید درباره‌اش خاموش ماند» و برخورد او با همجنس‌گرایيش صحبت کرده‌اند. زندگی پرمسئله‌ای مثل زندگی ویتگنشتاین اشباع شده است از این گونه حرف‌ها و عمل‌های موازی. اما اینک شاید بهتر باشد به یکی دیگر از ملاحظات معروف او بپردازیم: درباره‌ی این جور مسایل کمتر چیز معناداری می‌توان گفت، آنها را تنها می‌توان نشان داد.

کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین، در مقایسه با **رسالهٔ منطقی ـ فلسفی**، به کلی نومیدکننده است و آن وضوح شفاف و آن جسارت کتاب اول در کتاب دوم جایشان را به تحلیلی منطقی و مته به خشخاش گذاشتن در مورد احساسات خاص و معانی لغات می‌دهند. در این کتاب نشانی از فلسفه دیده نمی‌شود، در عوض سراسر کتاب فلسفه‌بافی است در باب گره‌گشایی از خطاهای فکری ما که ریشه در خطاهای زبانی دارند. زبان تصویری از جهان نیست، بلکه شبیه یک شبکه است که از تکه‌های متعددی رشته‌های درهم تنیده تشکیل شده است. فهم ما آنجایی به مانع برمی‌خورد که کلمه‌ای را در موقعیتی نابه‌جا استعمال کنیم. وظیفهٔ فلسفه عبارت است از برخورد موشکافانه برای گشودن این گره‌ها. دلیل پیچیدگی (و ملال‌آوری) فلسفه نیز همین است. اینک سنت طولانی و پرشکوه فلسفی و پرسش‌های عمیقی که

یک بخش اساسی فرهنگ ما هستند به زیر و رو کردن زبان تقلیل می‌یابند. فلسفهٔ اخیر ویتگنشتاین اخیراً با نظریهٔ اَبَرریسمان‌ها در علم مقایسه شده است. در این نظریه ذرات بنیادی درون اتمی که جهان را شکل می‌دهند شبیه تکه‌هایی ریسمان‌اند که درهم گره خورده‌اند. این مقایسه صحیح نیست ــ شاید فقط یکی از این نظریات جالب از کار درآیند.

پس از خلق فلسفهٔ دوم، ویتگنشتاین دوباره به فکر قدیس شدن افتاد. برای مدتی در کلبه‌ای دورافتاده در غرب ایرلند زندگی کرد، در آنجا وقت خود را صرف تفکر و غذا دادن به مرغان دریایی می‌کرد. با این همه، به زودی چنان بیمار شد که دیگر قادر به ادامهٔ آن زندگی زاهدانه نبود و لذا با دوستان مختلفش در انگلستان و امریکا به سر می‌برد. سرانجام در ۲۹ آوریل ۱۹۵۱ در کمبریج به بیماری سرطان درگذشت. هر چند که ویتگنشتاین از آن دسته مسیحیانی نبود که به کلیسا آمد و شد داشته باشند، وصیت کرده بود که با آیین کاتولیک به خاک سپرده شود. مقبره او عبارت است از یک سنگ قبر ساده با نام و تاریخ تولد و وفاتش که در گورستان کلیسای سنت گایلز در میان علفهای خودرو قرار دارد. در یک بعدازظهر سرد و مه‌آلود زمستانی که به دیدن مقبرهٔ او رفتم، یکی از دوستدارانش حاشیهٔ گور او را با بنفشه‌های سه رنگ زمستانی تزیین کرده بود (آرایشی که شاید چندان مطابق ذوق سختگیر صاحب قبر نبود). سنگ قبر خراش‌های چندی داشت که یا به خاطر بی‌توجهی و یا احیاناً بی‌احترامی برخی دانشجویان بود. این فلسفه‌کُشی بدنام همچنان سرسپردگان دعوت نشدهٔ او را به خود جلب می‌کند.

مؤخره

ویتگنشتاین میراث فکری خود را در مقدمه‌ای بر کتاب طبع نشده‌اش تحت عنوان ***ملاحظات فلسفی*** بیان می‌کند. در آنجا می‌گوید مخاطبین فلسفه‌اش تنها کسانی هستند که با روح نوشته‌هایش احساس همدلی می‌کنند. چنان که راسل مشاهده کرد، ویتگنشتاین تکبر ابلیس و تحجر روحی یک قدیس را همزمان داشت. ویتگنشتاین می‌نویسد: «هر آنچه خوب است الاهی است. هر چند که شاید ظاهراً عجیب باشد، ولی این خلاصهٔ اخلاقیات من است. تنها چیزی فوق‌طبیعی قادر به تبیین امر فوق‌طبیعی است». او بر این بود که یا در این سطح زندگی کند و یا اصلاً زندگی نکند. (وسوسهٔ دائم خودکشی او صرفاً میراثی روانی نبود، بلکه مسئلهٔ اخلاقی هم بود).

ویتگنشتاین می‌دانست که این نگرش با روح جریان اصلی تمدن اروپایی و امریکایی همخوانی ندارد. هر چند که شاید او بزرگترین فیلسوف قرن بیستم

بوده باشد، اما تمام عمر در تعارض با تمدن زمانهٔ خود به سر برد. به نظر او، «صنعت، معماری و موسیقی معاصر با آن روحیهٔ فاشیستی و سوسیالیستی که دارد، بیگانه و ناخوشایند است». طبق معمول بر این نکته پافشاری می‌کرد که «این یک قضاوت ارزشی نیست». در چنین مواردی او آشکارا خود را فراتر از پسند بشر و حتی تاریخ می‌دانست. به رغم اینها، کار ویتگنشتاین چیزی جز همان قضاوت ارزشی دربارهٔ جنبه‌های مختلف فرهنگ مدرن به نظر نمی‌رسد. آنچه را «امروزه معماری تلقی می‌شود» قبول نداشت (تلاش خود او در این زمینه همچنان به سکوت برگزار شده است). «به آنچه موسیقی مدرن نامیده می‌شود (با وجود نفهمیدن زبان آن) بدگمان» بود. این اعتراف ظاهراً چندان از سر تواضع نیست، بلکه بیشتر نشان از آن دارد که او خود را برتر و فراتر از چنین چیزهایی می‌داند. مسلماً این خصلت او مانع از ارائهٔ قضاوت‌هایی کوبنده‌تر نبود، آنجا که با شفقت ظاهری به غرور و تکبر خود رنگ دیگری می‌بخشید. «از بین رفتن هنر قضاوت تحقیرآمیز در مورد انسان‌هایی را که این تمدن را ساخته‌اند توجیه نمی‌کند.» در چنین مواقعی «شخصیت‌های ناب و قدرتمند» هنر را رها می‌کنند و به زمینه‌های دیگری ــ احتمالاً مثل پایان دادن به فلسفه ــ روی می‌آورند، «پیش‌رویمان نمایشی نه چندان جالب از توده‌های مردم» در جریان است «که بهترین اعضای آن برای اهدافی کاملاً شخصی کار می‌کنند». در عصری که شاهد ظهور دمکراسی مردمی و آزادیِ بخش وسیعی از بشریت هستیم، ویتگنشتاین می‌نویسد: «من با جریان رایج تمدن اروپایی به هیچ وجه همدلی ندارم، و اصلاً، اگر هدفی هم

داشته باشد، آن را درک نمی‌کنم». ولی اعتراف می‌کند: «محو یک فرهنگ به معنای محو ارزش انسانی نیست، بلکه صرفاً به معنای محو وسایل معینی برای بیان این ارزش است». ویتگنشتاین، با دست کشیدن از بیان فرهنگی ارزش‌های انسانی، فلسفه‌ای را عرضه کرد که مصرانه ما را به سکوت دربارهٔ چنین چیزهایی فرا می‌خواند. او بشر را حیران و سرگردان رها کرد.

عجیب آن که ویتگنشتاین به رغم انکارهای مکررش، با روح زمانهٔ خود منطبق بود. در زمانهٔ او ارزش‌های انسانی را بیشتر کسانی تبیین می‌کردند که هیچ سروکاری با فلسفه نداشتند ــ مثل عوام‌فریبان و هوچی‌هایی که اخلاق عمومی قرن حاضر را شکل دادند. در حوزهٔ اختصاصی، همه چیز، اعم از فردی و معنوی، به شکلی پیچیده‌تر باقی ماند.

پیامد فلسفهٔ ویتگنشتاین آن بود که پرسش‌هایی که روزگاری در فلسفه مطرح بود به عرصهٔ شعر واگذار شدند. لیکن با مسیری که شعر پیش گرفته چنین به نظر می‌رسد که امروزه حتی در عرصهٔ شعر هم این پرسشها مطرح نمی‌شوند. همان‌گونه که آموختیم که بدون خدا زندگی کنیم، ظاهراً یاد هم خواهیم گرفت که بدون فلسفه به سر بریم. افسوس، اکنون فلسفه به صف موضوعاتی خواهد پیوست که تکمیل شده‌اند (و کاملاً به موضوعی زائد تبدیل شده‌اند) نظیر کیمیا، طالع‌بینی، عشق افلاطونی، و سبک‌پردازی.

از نوشته‌های ویتگنشتاین

ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را با این دو حکم شروع می‌کند:

۱) جهان تمامی آنچه است که وضع واقع است.

۱.۱) جهان مجموعهٔ بوده‌ها است، نه مجموعهٔ شیءها.

سپس استدلال می‌کند:

۱.۱۲) چه، مجموعهٔ بوده‌ها آنچه را که وضع واقع است تعیین می‌کند؛ و نیز تعیین می‌کند هر آنچه را که وضع واقع نیست.

۱.۱۳) بوده‌ها در فضای منطقی عبارت‌اند از جهان.

این حکم منجر شد به این که:

۲) آنچه که وضع واقع است، یعنی یک بوده، وجود وضعیت‌های چیزها است.

۲.۰۱) وضعیت چیزها یک همبستگی برابر ایستاها (یعنی چیزها، شیءها) است.

سپس ادعا می‌کند:

۲.۰۱۲) در منطق هیچ چیز تصادفی نیست: اگر شیء بتواند در وضعیت چیزها پیش آید پس امکان وضعیت چیزهای دیگر باید در خود شیء از پیش مقرر شده باشد.

آنگاه به موضع اخلاقی خود می‌پردازد:

۶.۴۲۱) روشن است که نمی‌توان اخلاق ـ آیینیک را به قالب الفاظ درآورد (= فراگفت = تلفظ کرد). اخلاق آیینیک ترا فرازنده است.

۶.۴۳) اگر خواست اهورایی یا خواست اهریمنی جهان را دگرگون سازد، آن گاه فقط خواهد توانست مرزهای جهان را تغییر دهد، نه بوده‌ها را؛ خواست اهورایی یا اهریمنی نخواهد توانست آنچه را که به وسیلهٔ زبان بیان تواند شد، تغییر دهد.

ویتگنشتاین نشان می‌دهد که نگرشی اساساً عرفانی دارد:

۶.۴۳۲) این که جهان چگونه است، برای امر برتر به کلی بی‌تفاوت است. خداوند خود را در درون جهان عیان نمی‌سازد.

این حکم او را به سمت خوار و خفیف کردن فلسفه سوق می‌دهد:

۶.۵۳) روش صحیح فلسفه شاید این می‌بود: هیچ چیز را نبایستی گفت مگر آنچه را که می‌تواند گفته شود، یعنی گزاره‌های دانش طبیعی را، ـ بنابراین، چیزی را که اصلاً با فلسفه سروکار ندارد ـ و سپس هر گاه کس دیگری چیزی متاگیتیانه (= مابعدالطبیعی) بگوید، باید برای او ثابت کرد که او به پاره‌ای از نشانه‌ها در گزاره‌های خود نشانگری نبخشیده است.

آن گاه با فروتنی فلسفهٔ خود را نیز خوار و خفیف می‌کند:

۶.۵۴) گزاره‌های من بدین راه روشن‌کننده‌اند که: آن کس که نگریستهٔ مرا دریابد، ـ هنگامی که طی گزاره‌های من ـ یعنی بر پایهٔ آنها ـ از گزاره‌های من بالا رود، آنها را بی‌معنا می‌یابد (به یک تعبیر، او پس از بالا رفتن از نردبان، باید نردبان را به دور افکند).

و سرانجام به این نتیجهٔ بحث‌انگیز می‌رسد:

۷) آنچه درباره‌اش نمی‌توان سخن گفت، می‌باید درباره‌اش خاموش ماند.

رسالهٔ منطقی ـ فلسفی

(ترجمهٔ میرشمس‌الدین ادیب سلطانی، ۱۳۷۱، تهران،
انتشارات امیرکبیر)

ویتگنشتاین در کتاب دومش ***تحقیقات فلسفی*** فلسفه را به مرتبهٔ تحلیل زبان‌شناسی تقلیل می‌دهد:

۳۰) بنابراین می‌توان گفت: تعریف اشاری زمانی کاربرد ـ یا معنای ـ واژه را شرح می‌دهد که نقش واژه در مجموع در زبان شفاف باشد.

مثالی می‌زند:

بدین ترتیب اگر بدانم که کسی قصد دارد رنگواژه‌ای را برای من توضیح دهد، تعریف اشاری، یعنی «این رنگ اسمش قهوه‌ای مایل به قرمز است» به من در فهم واژه کمک می‌کند ـ و شما می‌توانید این را بگویید مشروط بر آن که فراموش نکنید که واژه‌های «دانستن» و «روشن بودن» با انواع این گونه مسائل همراهند.

با مثالی دیگر، بحث را بیشتر می‌پروراند:

۳۱) وقتی کسی به کس دیگری مهرهٔ شاه را در صفحهٔ شطرنج نشان می‌دهد و می‌گوید: «این شاه است» کاربرد مهره را برای او توضیح نمی‌دهد ـ مگر آن که او از قبل با قوانین بازی تا این مرحله ـ یعنی مرحلهٔ شناختن شکل شاه ـ آشنا باشد. می‌توان تصور کرد که قواعد بازی را به او آموخته‌ایم، بدون آن که اصلاً یک مهرهٔ واقعی را نشان دهیم. در این جا شکل مهره‌های شطرنج مطابق است با آواها یا شکل واژه‌ها در زبان.

این بحث او سرانجام به این نتیجه می‌رسد:

۱۲۳) مسئلهٔ فلسفی چنین صورتی دارد: «نمی‌دانم از چه راهی باید بروم».

اما هشدار می‌دهد:

۱۲۴) شاید فلسفه به هیچ طریقی در کاربرد واقعی زبان مداخله نکند؛ در پایان تنها می‌تواند آن را توصیف کند.
چون بنیانی هم نمی‌تواند به آن بدهد.
همه چیز را همان جور که هست باقی می‌گذارد...

در نتیجه حوزهٔ فلسفه تحدید می‌شود:

۱۲۵) کار فلسفه آن نیست که تناقضی را به کمک کشفی ریاضی یا منطقی ـ ریاضی حل کند، بلکه کار فلسفه عبارت است از آن که امکانی را برای ما فراهم کند که **قبل** از رفع تناقض، دیدی روشن از وضع... امور به دست آوریم (و این به معنای طفره روی از مشکل نیست).

این به کلاف سردرگمی می‌انجامد که خلاصی از آن تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد:

واقعیت اساسی در این جا این است که ما برای یک بازی قواعد، یا فنونی را وضع می‌کنیم و وقتی ازآن قواعد تبعیت‌می‌کنیم چیزها، آن طور که ما فرض کرده بودیم از آب درنمی‌آیند. بنابراین گویی ما گرفتار قواعد خودمان شده‌ایم.

این گرفتار شدن در قواعد خودمان همان چیزی است که می‌خواهیم بفهمیم (یعنی از آن دید روشنی به دست آوریم).

تحقیقات فلسفی

(ترجمه به انگلیسی آنسکومبه)

ویتگنشتاین بر منطق تأکید ورزید و با این کار محدودیت‌های چندی را بر تفکر فلسفی تحمیل کرد. به زعم برخی این کار ویتگنشتاین مانع بزرگی است بر سر راه تفکر ما دربارهٔ مسائلی که به لحاظ سنتی در حوزهٔ فلسفه قرار دارند. برای روشن شدن مطلب آموزنده است که ببینیم نیچه در قرن گذشته چه تلقی‌یی از منطق داشت:

فرض کنید «الف» اینهمان با خود، که هر گزارهٔ منطق (و ریاضیات) آن را از پیش مفروض می‌انگارد، وجود نداشته باشد، و فرض کنید «الف» نمود صرف باشد ــ در این صورت، منطق صرفاً دربارهٔ جهانی از نمودها است. در واقع، ما صرفاً بدین دلیل این گزاره را باور می‌کنیم که تجربه‌مان ظاهراً همواره آن را تأیید می‌کند، «چیز» یعنی زیر لایهٔ واقعی «الف». **باور ما به چیزها** پیش شرط باور ما به منطق است...

نخستین عمل تفکر ــ اثبات و نفی، تصمیم در مورد صدق و کذب ــ ... پیشاپیش متأثر از این باور ما هستند که ما می‌توانیم دانش حقیقی را کشف کنیم، قضاوت‌های ما می‌توانند مطابق حقیقت باشند...

این است منشأ پیش‌داوری اساساً حواس‌گرایانهٔ ما که حس‌ها به ما حقیقت

را دربارهٔ جهان می‌گویند ــ این که من نمی‌توانم در آن واحد مدعی شوم که یک چیز هم سخت است و هم نرم...

ممنوعیت ادراکی دربارهٔ تناقض ریشه در این اعتقاد ما دارد که ما **می‌توانیم** مفاهیم را شکل دهیم، و این مفاهیم نه تنها ذات یک چیز را مشخص می‌کنند بلکه آن را **درک می‌کنند**. در واقع منطق (مثل هندسه و حساب) تنها در داستان‌هایی که ما از خود می‌سازیم کاربرد دارد. منطق کوشش ما است در جهت درک جهان موجود به یاری انگاره‌ای که ما خود آن را مطرح کرده‌ایم. به بیان دیگر کوششی است برای آن که آن را پذیرای انگاره‌های فرمولها و محاسبه‌هایی کنیم که خود ابداع کرده‌ایم.

خواست قدرت بخش ۵۱۶

در کتاب ***فرهنگ و ارزش***، ویتگنشتاین به گسترهٔ وسیع‌تری از موضوعاتی خارج از حوزه‌های منطق و فلسفهٔ منطقی می‌پردازد. در این نوشته‌ها آن دسته خصلت‌ها دراو برملامی‌شوند که او را درزندگی‌روزمره‌چنان‌بدقلق ساخته بودند.

دلیل این که شکسپیر را نمی‌توانم بفهمم این است که در پی یافتن تقارن در این همه عدم‌تقارن هستم. نمایش‌های شکسپیر این احساس را به آدم می‌دهند که اینها طرحهای عظیمی هستند و نه نقاشی. گویی که فردی که خود را مجاز به همه کاری می‌داند با عجله آن را ترسیم کرده باشد. کسی که آثار او را همان گونه تحسین کند که مثلاً آثار بتهوون را تحسین می‌کنند، از نظر من اصلاً شکسپیر را نفهمیده است.

در این کلام تکبری بسیار گویا نهفته است. فقط یک منطق‌دان برجسته می‌تواند درک کند که کسی که شکسپیر را نمی‌فهمد (و به شیوه‌ای چنین گویا این را نشان می‌دهد) چگونه می‌تواند ادعا کند که کسانی که شکسپیر را درک می‌کنند او را درک نمی‌کنند. افسوس! ویتگنشتاین هرگز با معلمی روبه‌رو نشد که یک بار به من گفت: «خیلی دلم می‌خواهد نظرت را دربارهٔ فلان سمفونی بتهوون بشنوم. ولی یادت باشد که در پاسخ تو بتهوون ارزیابی نمی‌شود». وقتی دربارهٔ هنرمند برجستهٔ دیگری به قضاوت می‌نشیند همان رفتاری را بروز می‌دهد که همواره در روابطش با دیگران مشاهده می‌شد:

اگر این درست باشد که موسیقی ماهلر بی‌ارزش است، آن گونه که من معتقدم، می‌شود پرسید که او استعدادش را بهتر بود در چه راهی به کار می‌گرفت. آیا می‌بایستی کارهایش را می‌نوشت و بعد می‌سوزانید؟ یا باید با خشونت با خود رفتار می‌کرد و آنها را نمی‌نوشت؟ آیا باید بعد از نوشتن متوجه بی‌ارزش بودن آنها می‌شد؟ اما چگونه می‌توانست متوجه این امر شود؟ من می‌توانم متوجه این نکته شوم چون می‌توانم آثارش را با آثار موسیقیدانان برجسته مقایسه کنم. ولی او خود نمی‌توانست چون... طبیعت موسیقیدانان برجسته را نداشت.

فرهنگ و ارزش

چنین ملاحظاتی، اگر ویتگنشتاین آنها را در زندگی به کار نمی‌بست، مضحک می‌بودند، او این عادت زشت را داشت که به شدت در زندگی

اطرافیانش دخالت کند. مثلاً دوستش اسکینر را با تهدید وادار کرد که فعالیت آکادمیک درخشان خود را رها کند و کارگر کارخانه شود. و یا به پزشکی که از او در مورد خدمت در ارتش سلطنتی به عنوان جراح نظر خواسته بود پیشنهاد داد داوطلبانه به خط مقدم جبهه رود. زمانی هم که در کمبریج بود تلاش بسیار کرد تا لیویس منتقد برجستهٔ ادبی را متقاعد کند که ادبیات انگلیس را رها کند، چون او مناسب مطالعهٔ آن نیست، در حالی که خود اعتراف داشت که شکسپیر را نمی‌فهمد.

زمان‌نگاری وقایع مهم فلسفی

تاریخ‌ها میلادی است.

قرن‌ششم‌پ.م. (پیش از میلاد)	آغاز فلسفهٔ غرب با اندیشه‌های تالس ملطی.
پایان قرن ششم پ. م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ پ. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
۳۸۷ پ. م.	افلاطون آکادمی خود را که نخستین دانشگاه به حساب می‌آید در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ پ. م.	ارسطو مدرسهٔ لیسه‌ئوم را در آتن بنیان می‌گذارد که رقیب آکادمی می‌شود.

۳۲۴ م (میلادی)	امپراتور کنستانتین امپراطوری رم را به شهر بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	سنت آگوستین کتاب ***اعترافات*** خود را به رشتهٔ تحریر در می‌آورد. فلسفه در الهیات مسیحی مستحیل می‌شود.
۴۱۰	سقوط‌امپراتوری رم به‌دست‌ویزیگت‌هاوآغازعصر ظلمت.
۵۲۹	تعطیل آکادمی آتن به دستور امپراتور یوستینین نشانهٔ پایان عصر حکمت یونانی.
اواسط قرن سیزدهم	توماس آکوئیناس شرح خود را بر ارسطو می‌نویسد. عصر فلسفهٔ مدرسی.
۱۴۵۳	سقوط بیزانس به دست ترک‌ها، پایان دوران امپراطوری بیزانس.
۱۴۹۲	کریستف کلمب به آمریکا می‌رسد. عصر نوزایی در شهر فلورانس و احیاء دوبارهٔ تعالیم یونانی.
۱۵۴۳	کوپرنیک کتاب ***دربارهٔ گردش اجرام سماوی*** را منتشر کرد و از لحاظ ریاضی ثابت کرد که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور کرد که رسماً نظریهٔ مرکزیت خورشید را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت، ***تأملات*** خود را منتشر می‌کند. آغاز عصر فلسفهٔ مدرن.

۱۶۷۷ کتاب *اخلاق* اسپینوزا پس از مرگش اجازهٔ انتشار می‌یابد.

۱۶۸۷ نیوتن کتاب *اصول* را منتشر می‌سازد و در آن به معرفی مفهوم جاذبه می‌پردازد.

۱۶۸۹ لاک ***رساله دربارهٔ فهم بشر*** را به چاپ می‌رساند. آغاز دوران فلسفهٔ اصالت تجربه.

۱۷۱۰ برکلی کتاب ***اصول دانش بشری*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را به مرزهای جدیدی می‌کشاند.

۱۷۱۶ مرگ لایبنیتس.

۱۷۳۹-۴۰ هیوم ***رساله در طبیعت بشر*** را منتشر می‌کند و اصالت تجربه را تا محدودهٔ منطقی آن پیش می‌برد.

۱۷۸۱ کانت که به کمک هیوم از «خواب جزمی خود بیدار شده»، و کتاب ***نقد خرد ناب*** را منتشر می‌کند. عصر باشکوه متافیزیک آلمان آغاز می‌شود.

۱۸۰۷ هگل کتاب ***پدیدارشناسی ذهن*** را منتشر می‌کند، که نقطهٔ اوج متافیزیک آلمان است.

۱۸۱۸ شوپنهاور کتاب ***جهان به مثابهٔ اراده و بازنمود*** را منتشر می‌کند و فلسفهٔ هند را در متافیزیک آلمان مطرح می‌کند.

۱۸۸۹ نیچه با اعلام این مطلب که «خدا مرده است»، در شهر تورینو دچار جنون می‌شود.

۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** خود را منتشر می‌کند و مدعی می‌شود که به **راه‌حل نهایی** مسائل فلسفه دست یافته است.
دههٔ ۱۹۲۰	حلقهٔ وین، پوزیتیویسم منطقی را ترویج می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را به چاپ می‌رساند که از جدایی میان فلسفهٔ تحلیلی و فلسفهٔ اروپای برّی حکایت می‌کند.
۱۹۴۳	سارتر با انتشار کتاب ***هستی و عدم*** اندیشه‌های هایدگر را تکمیل و فلسفهٔ اگزیستانسیالیسم را مطرح می‌کند.
۱۹۵۳	انتشار کتاب ***تحقیقات فلسفی*** ویتگنشتاین پس از مرگ وی. اوج دوران تحلیل زبان.

تقویم زندگی ویتگنشتاین

۱۸۸۹ لودویگ ویتگنشتاین در ۲۶ آوریل در وین به دنیا آمد.

۱۹۰۶ برای تحصیل در رشتهٔ مهندسی به برلین رفت.

۱۹۰۸ برای تحقیقات دانشجویی در دانشگاه منچستر انگلستان ثبت‌نام کرد.

۱۹۱۲ برای تحصیل در رشتهٔ منطق در دانشکدهٔ ترینیتی دانشگاه کمبریج پذیرفته شد.

۱۹۱۴ داوطلب ارتش اتریش ـ مجارستان برای شرکت در جنگ جهانی اول.

۱۹۱۸ زندانی جنگی در ایتالیا.

۱۹۲۰ در دهکده‌ای دوردست در اتریش به نام تراتنباخ معلم می‌شود.

۱۹۲۱ چاپ نخست ***رسالهٔ منطقی ـ فلسفی*** در ***سالنامه‌های فلسفهٔ طبیعی*** (نخستین بار به صورت کتاب با ترجمهٔ انگلیسی در سال ۱۹۲۲ منتشر شد).

۱۹۲۷ بحث‌های فلسفی با حلقهٔ وین در وین.

۱۹۲۹ بازگشت به کمبریج.

۱۹۳۰ عضو دانشکدهٔ ترینیتی می‌شود.

۱۹۳۹ به مقام استاد فلسفه در کمبریج برگزیده می‌شود.

۱۹۴۰ به عنوان باربر در بیمارستان لندن کار می‌کند.

۱۹۴۷ کرسی خود را در دانشگاه کمبریج رها می‌کند و به کلبه‌ای متروک در ایرلند می‌رود.

۱۹۵۱ در سن ۶۲ سالگی بر اثر سرطان درمی‌گذرد.

تقویم عصر ویتگنشتاین

۱۸۸۹	نصب برج ایفل در پاریس.
۱۹۰۰	مرگ نیچه. فروید کتاب ***تفسیر خواب*** را منتشر می‌کند.
۱۹۰۳	ماری و پییر کوری به خاطر کشف رادیواکتیو جایزهٔ نوبل را می‌برند.
۱۹۰۵	اینشتین «نظریهٔ نسبیت خاص» را منتشر می‌کند.
۱۹۱۲	غرق شدن کشتی تایتانیک.
۱۹۱۳	بوهر نظریهٔ کوانتوم را مطرح می‌کند.
۱۹۱۴-۱۹۱۸	جنگ جهانی اول.
۱۹۱۷	انقلاب بلشویکی در روسیه.

۱۹۱۹	تجزیهٔ امپراتوری اتریش ــ مجارستان.
۱۹۲۲	اشلیک حلقهٔ وین را پایه‌ریزی می‌کند. انتشار کتاب ***اولیس*** اثر جویس و «سرزمین بی‌حاصل» اثر الیوت.
۱۹۲۷	هایدگر کتاب ***هستی و زمان*** را منتشر می‌کند.
۱۹۲۹	سقوط وال استریت و آغاز دوران رکود.
۱۹۳۹-۱۹۴۵	جنگ جهانی دوم.
۱۹۴۵	انفجار نخستین بمب اتمی. پایه‌گذاری سازمان ملل متحد. عصر اگزیستانسیالیسم در پاریس.
۱۹۴۸-۱۹۴۹	پل هوایی برلین.
۱۹۵۰	آغاز جنگ کره.

کتابهای پیشنهادی

A. Phillips Griffiths, ed., *Wittgenstein: Centenary Essays* (Cambridge University Press, 1991)

Anthony Kenny, ed., *The Wittgenstein Reader* (Blackwell, 1994)

Ray Monk, *Ludwig Wittgenstein: The Duty of Genius* (Viking Penguin, 1991)

David Pears, *The False Prison: A Study of the Development of Wittgenstein's Philosophy* (Oxford University Press, 1987–1988)

Joachim Schulte, *Experience and Expression: Wittgenstein's Philosophy of Psychology* (Oxford University Press, 1993)

نمایه

از کتابهای نشر مرکز

فلسفه

از نشانه‌های تصویری تا متن بابک احمدی
آفرینش و آزادی بابک احمدی
حقیقت و زیبایی بابک احمدی
زندگی در دنیای متن پل ریکور / بابک احمدی
در سایه‌ی اکثریتهای خاموش ژان بودریار / پیام یزدانجو
بارت، فوکو، آلتوسر مایکل پین / پیام یزدانجو
فوکو در بوته‌ی نقد دیوید کوزنز هوی و... / پیام یزدانجو
مواضع ژاک دریدا / پیام یزدانجو
دوگانگی واقعیت / ارزش هیلری پاتنم / فریدون فاطمی
مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین ک. ت. فَن / کامران قره‌گزلی
انقلاب معرفتی و علوم شناختی شاپور اعتماد
فلسفه و نحو منطقی رودلف کارناپ / رضا مثمر
شناخت و ساختار اجتماعی پیتر همیلتون / حسن شمس‌آوری
روسو، کانت، گوته ارنست کاسیرر / حسن شمس‌آوری، کاظم فیروزمند
هگل و جامعه مدرن چارلز تیلور / منوچهر حقیقی‌راد
مفهوم زمان و چند اثر دیگر مارتین هایدگر / علی عبداللهی
شیللر برای معاصران مانفرد مای / علی عبداللهی
آواره و سایه‌اش فریدریش نیچه / علی عبداللهی
سرگشتگی نشانه‌ها میشل فوکو و... / مانی حقیقی
مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران رامین جهانبگلو

کتابفروشی نشر مرکز

تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبروی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره ۸، تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاههای آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریانها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهمترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتابها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتابهای آشنایی با فیلسوفان

- ارسطو
- اسپینوزا
- افلاطون
- آکویناس
- اگوستین قدیس
- دکارت
- سارتر
- سقراط
- کیرکگور
- نیچه
- ویتگنشتاین ✓
- هگل
- هیوم
- ماکیاوللی
- لایبنیتس

ISBN: 964-305-468-3



۱۱۵۰ تومان

